



از مرضی علی
از بجشای

عیدک عمل در

ناله‌های امیرمؤمنان (علیه السلام) در نهج البلاغه از نافرمانی و موقعیت‌شناسی کوفیان

گرفتار کسانی شده‌ام که چون امر کنم فرمان نمی‌برند!

حسین فلاح‌زاده ابرقویی

ابرهامی می‌گذرند؛^۱ و از دست دادنشان، غصه است.^۲ «آنان که وقتشان پایان یافته، خواستار مهلتند و آنان که مهلت دارند، کوتاهی می‌کنند!»^۳ همواره «فکر کن که به پایان زندگی رسیده، در زیر خاک‌ها پنهان شده‌ای و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند؛ آن جا که ستم‌کار با حسرت فریاد می‌زند، و تباه‌کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد در حالی که راه فرار مسدود است».^۴

گر بفرمایی آن را با دیده‌هایم شرح دهم، گویمت برای هر قومی اسوه‌ای است که بدان تاسی کنند،^۵ اگر اسوه‌ات رسول خدا است؛ صلی‌الله‌علیه و آله، گویمت، حضرتش لحظه‌ای را برای غیر خدا وقت نمی‌گذاشت؛ زمانی خلدوند پیامبر اسلام را فرستاد که مردم در فتنه‌ها گرفتار شده، رشته‌های دین پاره گشته و ستون‌های ایمان و یقین ناپایدار بود. در اصول دین اختلاف بود و امور مردم پراکنده، راه‌هایی دشوار و پناهگاهی وجود نداشت، چراغ هدایت بی‌نور و کوردلی، همگان را فرا گرفته بود. خدای رحمان معصیت می‌شد و شیطان یاری می‌گردید، ایمان بدون یاور مانده بود و ستون‌های آن ویران و نشانه‌های آن انکار شده، راه‌های

سلام؛ نام من تاریخ است؛ عمری دراز دارم و انبانی پر از تجربه، عصرها دیده‌ام و فرازها و فرودها، شما هر جا بخواهید اوج بلندی را تشبیه کنید، می‌گویید به بلندی تاریخ! آری؛ منم تاریخ به همان بلند! آدم‌ها دیده‌ام، حکومت‌ها دیده‌ام، شاهان و گداه‌ها دیده‌ام، به راستی «کجایند امت‌هایی که با زر و زیور فریفته شدند؟ چه بندگان که با آرزوها فریب خوردند، چه ملت‌ها که به هلاکت افتادند، چه قدرتمندانی که تسلیم نابودی گشته، هدف انواع بلاها قرار گرفتند بدان‌سان که نه راه پس دارند و نه راه پیش!»^۶ هر که مرا خواند و در من سیر کرد، عمری پیدا کرد به درازی من! و توانست پسرش را چنین پند دهد که «پسرم! درست است که من به اندازه پیشینیان عمر نکرده‌ام، اما در کردار آن‌ها نظر افکندم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثارشان سیر کردم تا آن جا که گویا یکی از آنان شده‌ام، بلکه با مطالعه تاریخ آنان، گویا از اوّل تا پایان عمرشان با آنان بوده‌ام!»^۷

اگر بفرمایی از عمر چندین هزار ساله‌ات، در یک کلمه چه تجربه‌ای در چنته داری؟ گویمت: دم‌را، فرصت را غنیمت بشمار که فرصت‌ها چون



بر نوشیدن جام تلخ‌تر از گیاه حنظل، شکیبایی نمود!^{۱۱}
چه دردناک بود که برترین خلائق بعد از رسول خدا ﷺ در ردیف ...!
نخوانده‌ای در تاریخ که چگونه او را در شورایی شش نفره جای دادند و
امام علیؑ مجبور به اطاعت شد و مظلومانه گفت:

«سپس (عمر) خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ
آنانم! پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اولشان در
خلافت مورد تردید بوده‌ام که امروز با اعضای این شورا برابر شوم؟
چگونه مرا همانند آن‌ها پندارند؟ چگونه در صف آن‌ها قرارم دهند؟ به
ناچار باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگ گردیدم.»^{۱۲}
امام علیؑ برای بازگرداندن خلافت، دست به سوی خواص دراز کرد اما با
قدرت، دست رد بر سینه‌اش کوفتند!

جالب این جاست که وقتی کار از کار گذشت و در سقیفه، دیگری انتخاب
شد، برخی از همین خواص به میدان آمدند و دست بیعت دراز کردند و
امام علیؑ که این نوشداری وحدت‌شکن را پس از مرگ آمالش می‌دید،
گفت:

«ای مردم! امواج فتنه‌ها را با کشتی‌های نجات درهم بشکنید و از
اختلاف و پراکندگی بهره‌یزید و تاج‌های فخر و برتری‌جویی را بر زمین
نهیید، رستگار شد آن کس که با یاران به پاخاست، یا کناره‌گیری نمود
و مردم را آسوده گذاشت. این گونه زمامداری، چون آبی بدمزه و لقمه
گلوگیر است و آن که میوه را کال و نارس بچیند، مانند کشاورزی است
که در زمین دیگری بکار. در شرایطی قرار دارم که اگر سخن بگویم،
گویند فلانی بر حکومت حریص است و اگر خاموشی گزینم، گویند:
از مرگ ترسید! من و ترس از مرگ؟! هرگز! آن هم پس از آن همه
جنگ‌ها و حوادث ناگوار؟! سوگند به خدا، انس و علاقه فرزند ابی‌طالب
به مرگ در راه خدا، از علاقه طفل به پستان مادر بیش‌تر است! این که
سکوت اختیار کردم، بدان جهت است که من از علوم و حوادث پنهانی
آگاهی دارم؛ علمومی که اگر باز گویم مضطرب می‌گردید، چون لرزش
طناب، در چاه‌های عمیق!»^{۱۳}

فرصت‌ها از دست رفت و دوران‌ها سپری شد؛ سرانجام وقتی مردم
سرکش زمان امام علیؑ از بزرگان صحابه کرامتی ندیدند، باز به سراغ
علیؑ آمدند؛ همان امامی که یک ربع قرن، او را به کنج عزلت هل
داده بودند. باری! برای ستاندن بیعت از او به خانه‌اش هجوم آوردند، آن
چنان که «فراوانی مردم چون یال‌های پُر پُشت کفتار بود؛ از هر طرف
او را احاطه کردند، تا آن که نزدیک بود حسن و حسینش، لگدمال گردند
و ردایش از دو طرف پاره شد. مردمی که چون گله‌های انبوه گوسفند،
امام را در میان گرفته بودند.»^{۱۴}

و چنین شد که آب رفته از جوی، مسیر خود را بازیافت و امام علیؑ فرمود:
«کنون (که خلافت را به من سپردید) حق به اهل آن بازگشت و دوباره
به جایگاهی که از آن دور مانده بود، بازگردانده شد.»^{۱۵}

باری! روز گار سخت بیست و پنج سال خانه‌نشینی اجباری امام علیؑ -
که فرصت از دست رفته پس از رحلت رسول خدا ﷺ بود - تمام شد،
اما دریغ که به محض آن که امام، نهضت را در دست گرفت، جمعی
پیمان شکستند، گروهی از اطاعت سر باز زده، از دین خارج شدند و برخی
از اطاعت حق سر بر تافتند؛ گویا نشنیده بودند سخن خدای سبحان را

آن مسدود و جاده‌های آن کهنه و فراموش گردیده بود. مردم جاهلی
شیطان را اطاعت کرده، به راه‌های او می‌رفتند و در آب‌شخور شیطان
سیراب می‌شدند. با دست آن‌ها نشانه‌های شیطان، آشکار و پرچم او بر
افراشته گردید. فتنه‌ها، مردم را لگد مال کرده، با سم‌های محکم خود
نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بودند. اما مردم حیران و سرگردان،
بی‌خبر و فریب خورده، در کنار بهترین خانه (کعبه) و بدترین همسایگان
(بت پرستان) زندگی می‌کردند!»^{۱۶}

باری پیامبر ﷺ با دست خالی کمر همت بست؛ اول به اطاعت خدا و
بعد به هدایت خلق او؛ بدون آن که فرصتی را از دست دهد، «بدون
سستی و کوتاهی، رسالت پروردگار را به انجام رسانید و در راه خدا با
دشمنانش بدون عذرتراشی جنگید.»^{۱۷}

می‌پرسی جانشینانش چگونه؟ در ابتدا بایدت بگویم که مدعی جانشینی
پیامبر ﷺ بسیارند، اما آن که درست جا پای او بنهاد جز علیؑ و یازده
فرزندش کسی نیست؛ و در این میان، «علیؑ» قصه‌ای عجیب دارد
او هم اطاعت از خدا می‌کرد، هم از رسول ﷺ، و گاه در تنگناها حتی
مجبور بود از امت خود نیز اطاعت کند!

در حالی که او هم چون اسوه‌اش رسول خدا ﷺ جز به اطاعت از خدا
و رسولش و هدایت مردم اندیشه‌ای نداشت و می‌گفت: «من برای
واداشتن شما به راه‌های حق که در میان جاده‌های گمراه کننده بود،
به پاخاستم در حالی که سرگردان بودید و راهنمایی نداشتید؛ تشنه‌ام،

▶ **پس از وفات پیامبر ﷺ و بی‌وفایی یاران،
به اطراف خود نگاه کرد. یآوری جز اهل
بیت خود ندید؛ کسانی که چه بسا اگر او
را یاری می‌کردند، کشته می‌شدند! ناگزیر
به مرگ آنان رضایت نداده، چشم پر از خار
و خاشاک را ناچار فرو بست و با گلولی که
استخوان شکسته در آن گیر کرده بود، جام
تلخ حوادث را نوشید و خشم خویش فرو
خورد و بر نوشیدن جام تلخ‌تر از گیاه
حنظل، شکیبایی نمود!**

هر چه زمین را می‌کندید قطره آبی نمی‌یافتید، امروز زبان بسته را به
سخن می‌آورم. دور باد رأی کسی که با من مخالفت کند! از روزی که
حق به من نشان داده شد، هرگز در آن تردید نکردم!»^{۱۸}

پس از وفات پیامبر ﷺ و بی‌وفایی یاران، به اطراف خود نگاه کرد.
یآوری جز اهل بیت خود ندید؛ کسانی که چه بسا اگر او را یاری
می‌کردند، کشته می‌شدند! ناگزیر به مرگ آنان رضایت نداده، چشم پر
از خار و خاشاک را ناچار فرو بست و با گلولی که استخوان شکسته در
آن گیر کرده بود، جام تلخ حوادث را نوشید و خشم خویش فرو خورد و



◀ «آنان که وقتشان پایان یافته، خواستار مهلتند و آنان که مهلت دارند، کوتاهی می‌کنند! همواره فکر کن که به پایان زندگی رسیده، در زیر خاکها پنهان شده‌ای و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند؛ آن‌جا که ستم‌کار با حسرت فریاد می‌زند، و تباه‌کننده عمر و فرصت‌ها، آرزوی بازگشت دارد در حالی که راه فرار مسدود است».

که می‌فرماید: «سرای آخرت را برای کسانی برگزیدیم که خواهان سرکشی و فساد در زمین نباشند و آینده از آن پرهیزکاران است.» آری! به خداوند سوگند آن را به خوبی شنیده و حفظ کرده بودند، اما دنیا در دیده آن‌ها زیبا جلوه کرد و زیور آن، چشم‌هایشان را خیره کرده بود.^{۱۶} در گام اول، طلحه و زبیر و یارانشان بر امام علیه السلام خروج کردند، و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله - عائشه - را چونان کنیزی که به بازار برده فروشان می‌برند، به همراه خود کشیدند و به بصره آوردند! عجیب آن که آن‌ها در حالی پرده‌نشین حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را در برابر دیدگان خود و دیگران قرار دادند که همسران خود را پشت پرده نگهداشته بودند. شگفتا که آنان لشکری را گرد آوردند که همه آن‌ها قبلاً به اطاعت امام علیه السلام گردن نهاده، بدون اکراه و با رضایت کامل با او بیعت کرده بودند. حزب شیطان پس از ورود به بصره، به فرماندار امام علیه السلام و خزانه‌داران بیت‌المال مسلمین و به مردم بصره حمله کردند، گروهی از آنان را شکنجه و گروهی دیگر را با حيله کشتند. ... تا آن که به تعداد لشکریان خود از مردم بی‌دفاع بصره قتل عام کردند!^{۱۷}

البته طلحه بن عبیدالله، برای خون‌خواهی عثمان شورش نکرد جز این که می‌ترسید خون عثمان از او مطالبه شود؛ زیرا او خود متهم به قتل عثمان بود؛ چرا که در میان مردم از او حریص‌تر بر قتل عثمان یافت نمی‌شد. او برای این که مردم را دچار شک و تردید کند، به این گونه ادعاهای دروغین دست زد. ... به کاری دست زد که دلیل روشنی برای انجام آن نداشت و عذرهایی آورد که مردم‌پسند نیست.^{۱۸} ... تا آن که امام علیه السلام چنین نفرینشان کرد:

«خدايا! طلحه و زبیر پیوند مرا گسستند و بر من ستم کرده و بیعت مرا شکستند و مردم را برای جنگ با من شورانند. خدايا بگشا آن‌چه را بستند و پایدار مفرما آن‌چه را محکم رشته‌اند و بر باد ده آرزوهایی که برای آن تلاش می‌کنند! من پیش از جنگ از آن‌ها خواستم تا بازگردند و تا هنگام آغاز نبرد انتظارشان را می‌کشیدم، اما آن‌ها به نعمت پشت پا زده، دست رد بر سینه عافیت گذاردند»^{۱۹}

آتش جنگ جمل که فروکش کرد، در گام دوم، آتشی دیگر فرصت جهانی حکومت علی علیه السلام را از دستش گرفت؛ معاویه قتل عثمان را به گردن امام علیه السلام انداخت و ادعای خلافت کرد. امام علیه السلام نیز جریر بن عبد الله بجلي، را به سوی معاویه گسیل داد و برایش نوشت:

«پس از نام خدا و درود! هنگامی که نامه‌ام به دستت رسید، معاویه را به یکسره کردن کار وادار کرده، با او برخوردی قاطع داشته باش! سپس او را آزاد بگذار در پذیرفتن جنگی که مردم را از خانه‌ها بیرون می‌ریزد، یا تسلیم‌شدنی خوارکننده. پس اگر جنگ را برگزید، امان‌نامه او را بر زمین یکوب و اگر صلح خواست از او بیعت بگیر! با درود»^{۲۰}

اما معاویه پاسخی روشن نمی‌داد؛ یاران امام گفتند: «وسائل جنگ را مهیا کن»، فرمود:

«مهیا شدن من برای جنگ با شامیان، در حالی است که «جریر» را از طرف خود به طرف آنان فرستاده‌ام، بستن راه صلح و بازداشتن شامیان





و ستایش خدا، بدانید که نافرمانی از دستور نصیحت‌کننده مهربان دانا و با تجربه، مایه حسرت و سرگردانی و سرانجامش پشیمانی است. من رأی و فرمان خود را نسبت به حکمت به شما گفتم و نظر خالص خود را در اختیار شما گذاردم. ... ولی شما همانند مخالفانی ستم‌کار، و پیمان‌شکنانی نافرمان، از پذیرش آن سر باز زدید، تا آن جا که نصیحت‌کننده در پند دادن به تردید افتاد و از پند دادن خودداری کرد^{۲۸} «رأی جمعیت شما در صفین یکی شد که دو مرد را به داوری برگزینند (ابوموسی اشعری، عمرو عاص) و از آن دو پیمان گرفتیم که در برابر قرآن تسلیم بوده، از آن تجاوز نکرده، زبان آن دو با قرآن و قلب‌هایشان پیرو کتاب خدا باشد. اما آن‌ها از قرآن روی گردان شدند، حق را آشکارا می‌دیدند و ترک گفتند که جور و ستم، خواسته دلشان، و کجی و انحراف در روش فکریشان بود. در صورتی که پیش از صدور رأی زشت و حکم جائزانه، با آن‌ها شرط کرده بودیم که به عدل حکم کرده و به حق عمل کنند. ما به حقانیت خود ایمان داریم در حالی که آن دو از راه حق بیرون رفتند و حکمی بر خلاف حکم خدا صادر کردند!»^{۲۹} و وقتی امام علیه السلام پیروزی قطعی را از دست داده بود، در اوج حسرت فرمود:

«ای مردم عراق! همانا شما به زن بارداری می‌مانید که در آخرین روزهای بارداری جنین خود را سقط کند و سرپرستش بمیرد و زمانی طولانی بی‌شوهر ماند و میراث او را خویشاوندان دور، غارت کنند! آگاه باشید! من با اختیار خود به سوی شما نیامدم بلکه به طرف دیار شما کشانده شدم! به من خبر دادند که می‌گویید علی دروغ می‌گوید! خدا شما را بکشد! بر چه کسی دروغ روا داشته‌ام؟ آیا به خدا دروغ روا داشتیم؟ در حالی که من نخستین کسی هستم که به خدا ایمان آوردم، یا بر پیامبرش؟ در حالی که من اول کسی بودم که او را تصدیق کردم! نه به خدا، هرگز! آن چه گفتم واقعی است که شما از دانستن آن دورید، و شایستگی درک آن را ندارید، مادران در سوگ شما زاری کرده، وای وای سر دهید! پیمانه علم را به شما به رایگان بخشیدم اگر ظرفیت داشته باشید، و به زودی خبر آن را خواهید فهمید.»^{۳۰}

و در گام سوم اما، همین قوم که اصرار بر حکمت ابوموسی داشت پس از شکست، حکم به تکفیر امام علیه السلام کردند و دیگر بار تکفیری‌ها جنگی دیگر برافروختند؛ امام علیه السلام برای سومین بار به دفع حریق پرداخت؛ فتنه‌ای که جز علی علیه السلام از عهده کور کردن چشم آن بر نمی‌آمد؛^{۳۱} به هر روی امام علیه السلام در نهروان هم پیروز شد.

اما پس از سه جنگ بزرگ و دشمنی غار چون معاویه که بر طبل جنگ می‌کوفت، امام علیه السلام مانده بود و یارانی خسته و نالان که هر بار حضرت فریاد «هل من ناصر ینصرنی» سر می‌داد، جز بهانه‌های واهی چیزی نمی‌شنید، تا آن جا که فریاد زد:

«فترین بر شما کوفیان! از فراوانی سرزنش شما خسته شده‌ام! آیا به جای زندگی جاویدان قیامت، به زندگی زودگذر دنیا رضایت دادید و به جای عزت و سربلندی، بدبختی و ذلت را انتخاب کردید؟ هر گاه شما

از راه خیر است، اگر آن را انتخاب کنند! من مدت اقامت «جریر» را در شام معین کردم؛ اگر تأخیر کند، یا فرییش داده‌اند و یا از اطاعت من سر باز زده است، عقیده من این است که صبر نموده با آن‌ها مدارا کنید، گر چه مانع آن نیستم که خود را برای پیکار آماده سازید.»^{۳۲} امام علیه السلام بارها جنگ با معاویه را بررسی کرده بود و پشت و روی آن را سنجیده بود؛ راهی جز پیکار، یا کافر شدن نسبت به آن پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود باقی نمانده بود.^{۳۳} پس به این نتیجه رسید که، تن به جنگ دادن آسان‌تر از تن دادن به کیفر پروردگار است و از دست دادن دنیا، آسان‌تر از رها کردن آخرت است.^{۳۴} اما درنگ امام علیه السلام کار دست دل شکاک برخی از یاران ایشان داده بود تا آن جا که پنداشته بودند خویشتن داری امام علیه السلام از ترس مرگ است، فرمود:

«به خدا سوگند! باکی ندارم که من به سوی مرگ روم یا مرگ به سوی من آید؛ اگر تصوّر می‌کنید در جنگ با شامیان تردید دارم، به خدا سوگند! هر روزی که جنگ را به تأخیر می‌اندازم برای آن است که آرزو دارم عذهای از آن‌ها به ما ملحق شوند و هدایت گردند. در لابلای تاریکی‌ها، نور مرا نگریسته به سوی من بشتابند، که این برای من، از کشتار آنان در گمراهی بهتر است، گر چه در این صورت نیز به جرم گناهانشان گرفتار می‌گردند.»^{۳۵}

و بالاخره آتش زبانه کشید؛ آتشی که فرصت خدمت به اسلام و مسلمین و بشریت را از امام علیه السلام می‌سوزاند و معاویه و یارانش را به جهنم می‌فرستاد؛ باری! جنگ رو به پایان بود و معاویه در آستانه هلاکت؛ حتی عمرو بن عاص که بازوی فکری معاویه بود در آستانه مرگ با کشف عورت خود، علی را از خود دور کرد!^{۳۶}

البته تو مپندار که عمر به معاویه اعتقادی داشت؛ او هم دم را غنیمت شمرده بود، اما بی‌چاره سوراخ دعا را گم کرده بود که به جای کسب آخرت دنیا را کاسبی می‌کرد! او با معاویه بیعت نکرد مگر بدان شرط که به او پاداش دهد و در برابر ترک دین خویش، رشوه‌ای تسلیمش کند.^{۳۷}

کار که سخت شد، به مکر پسر عاص، قرآن‌پاره‌هایی بر فراز نیزه رفت و فریاد «لا حکم الا لله» شامیان، پای سست یاران امام علیه السلام را لغزان کرد. همان‌ها که اصرار بر جنگ با معاویه داشتند امام علیه السلام را بر حکمت مجبور کردند؛ و در انتخاب حکم، شامیان، نزدیک‌ترین فردی را که دوست داشتند برگزیدند و یاران امام علیه السلام فردی را که از همه به ناخشنودی حضرت نزدیک‌تر بود انتخاب کردند! در حالی که امام علیه السلام اصرار داشت «برای داوری، عبد الله بن عباس را رودرروی عمرو بن عاص قرار دهید، و از فرصت مناسب استفاده کرده، مرزهای دوردست کشور اسلامی را در دست خود نگه دارید، آیا نمی‌بینید که شهرهای شما میدان نبرد شده؟ و خانه‌های شما هدف تیرهای دشمنان شده است؟!»^{۳۸}

به هر صورت باز فرصت استفاده از ابن عباس هم از دست رفت و حسرت آن برجای ماند، امام علیه السلام خطبه‌ای خواند و فرمود: «پس از حمد



بین ببرید! صبحگاهان کجی‌های شما را راست می‌کنم، شامگاهان به حالت اول برمی‌گردید، چونان کمان سختی که نه کسی قدرت راست کردن آن را دارد و نه خودش قابلیت راست شدن را داراست! ای مردم! بدن‌های شما حاضر و عقل‌های شما پنهان و افکار و آرای شما گوناگون است و زمامداران شما دچار مشکلات شمایند! رهبر شما از خدا اطاعت می‌کند، شما با او مخالفت می‌کنید! اما رهبر شامیان خدای را معصیت می‌کند، ولی مردمش از او فرمانبردارند! به خدا سوگند دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مانند مبادله درهم و دینار با من سودا کند؛ ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آن‌ها را به من بدهد! ای اهل کوفه! گرفتار شما شده‌ام که سه چیز دارید و دو چیز ندارید: کراهی با گوش‌های شنوا، گنگ‌هایی با زبان گویا، کورانی با چشم‌های بینا. نه در روز جنگ از آزادگانید و نه به هنگام بلا و سختی برادران یک‌رنگ می‌باشید! تهی‌دست مانند ای مردم! شما چونان شتران دورمانده از ساربان می‌باشید که اگر از سویی جمع‌آوری شوند از دیگر سو، پراکنده می‌گردند! به خدا سوگند! می‌بینم که اگر جنگ سخت شود و آتش آن شعله گیرد و گرمی آن سوزان، پسر ابوطالب را

هنگامی که نامه‌ام به دستت رسید، معاویه را به یکسره کردن کار وادار کرده، با او برخوردی قاطع داشته باش! سپس او را آزاد بگذار در پذیرفتن جنگی که مردم را از خانه‌ها بیرون می‌ریزد، یا تسلیم‌شدنی خوارکننده. پس اگر جنگ را برگزید، امان‌نامه او را بر زمین بکوب و اگر صلح خواست از او بیعت بگیر! با درود.

رها می‌کنید و مانند جدانشدن زن حامله پس از زایمان از فرزندش، هر یک به سویی می‌گریزد! و من در پی آن نشانه‌ها روانم که پروردگارم مرا رهنمون شده و آن راه را می‌روم که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم گشوده و همانا من به راه روشن حق، گام به گام ره می‌سپارم. مردم! به اهل بیت پیامبرتان بنگرید، از آن سو که گام برمی‌دارند بروید، قدم جای قدمشان بگذارید، آن‌ها شما را هرگز

بیر و ن
نمی‌برند،
و

را به جهاد با دشمنان دعوت می‌کنم، چشمانتان از ترس در کاسه می‌گردد! گویا ترس از مرگ، عقل شما را ربوده و چون انسان‌های مست از خود بیگانه شده، حیران و سرگردانید. گویا عقل‌های خود را از دست داده‌اید و درک نمی‌کنید. من دیگر هیچ گاه به شما اطمینان ندارم، و شما را پشتوانه خود نمی‌پندارم، شما یاران شرافتمندی نیستید که کسی به سوی شما دست دراز کند. به شتران بی‌ساربان می‌مانید که هر گاه از یک طرف جمع گردید، از سوی دیگر پراکنده می‌شوید. به خدا سوگند، شما بدوسیله‌ای برای افروختن آتش جنگ هستید! شما را فریب می‌دهند اما فریب‌داده نمی‌دانید، سرزمین شما را پیایی می‌گیرند و شما پروا ندارید، چشم دشمن برای حمله شما خواب ندارد ولی شما در غفلت به سر می‌برید. به خدا سوگند! شکست برای کسانی است که دست از یاری یکدیگر می‌کشند. سوگند به خدا، اگر جنگ سخت درگیر شود و حرارت و سوزش مرگ شما را دربرگیرد، از اطراف فرزند ابوطالب، همانند جدانشدن سر از تن، جدا و پراکنده می‌شوید! به خدا سوگند! آن که دشمن را بر جان خویش مسلط گرداند تا گوشتش را بخورد و استخوانش را بشکند و پوستش را جدا سازد، عجز و ناتوانی‌اش بسیار بزرگ و قلب او بسیار کوچک و ضعیف است. تو اگر می‌خواهی این‌گونه باش، اما من، به خدا سوگند از پای ننشینم و قبل از آن که دشمن فرصت یابد، با شمشیر آبدیده چنان ضربه‌ای بر پیکر او وارد سازم که ریزه‌های استخوان سرش را پیراکنند و بازوها و قدم‌هایش جدا گردد و از آن پس، خدا هر چه خواهد انجام دهد. ای مردم! مرا بر شما و شما را بر من حقی است، حق شما بر من، آن است که از خیرخواهی شما دریغ نورزم و بیت‌المال را میان شما عادلانه تقسیم کنم، شما را آموزش دهم تا بی‌سواد و نادان نباشید، شما را تربیت کنم تا راه و رسم زندگی را بدانید. و اما حق من بر شما این است که به بیعت با من وفادار باشید، و در آشکار و نهان برایم خیرخواهی کنید، هر گاه شما را فراخواندم اجابت نمایید و فرمان مرا اطاعت کنید»^{۳۳}

بله! حق هر امامی بر مأمومش آن است که وقتی او را بخواند اجابت شود، اما این امیرالمؤمنین بود که مجبور بود از مردمش اطاعت کند! «در حالی که از ستم زمامدارانشان در ترس و وحشتند، من صبح می‌کنم در حالی که از ستم‌گری پیروان خود وحشت دارم! شما را برای جهاد با دشمن برانگیختم، اما کوچ نکردید، حق را به گوش شما خواندم ولی نشنیدید! در آشکار و نهان شما را دعوت کردم، اجابت نکردید! پند و اندرزتان دادم، قبول نکردید! آیا حاضران غائب می‌باشید؟ یا بردگانی در شکل مالک؟! فرمان خدا را بر شما می‌خوانم از آن فرار می‌کنید! با اندرزهای رسا و گویا شما را پند می‌دهم از آن پراکنده می‌شوید! شما را به مبارزه با سرکشان ترغیب می‌کنم، هنوز سخنانم به آخر نرسیده، چون مردم سبباً متفرق شده، به جلسات خود بازمی‌گردید و در لباس پند و اندرز، یکدیگر را فریب می‌دهید تا اثر تذکرات مرا از

از مصلحتی و
از بختی و



به پستی و هلاکت باز نمی گردانند. اگر سکوت کردند سکوت کنید، و اگر قیام کردند قیام کنید، از آن‌ها پیشی نگیرید که گمراه می‌شوید، و از آنان عقب نمانید که نابود می‌گردید.^{۳۳}

خبرهای تلخ، پی در پی به گوش امام می‌رسید؛ از جمله آن که یکی از افسران معاویه، نعمان بن بشیر به عین‌التمر، به سرزمین آباد قسمت غربی فرات هجوم آورده بود و کوتاهی کوفیان، فرصت بهره‌برداری را در اختیار نعمان داده بود؛ امام علیه السلام فرمود:

«گرفتار کسانی شده‌ام که چون امر می‌کنم فرمان نمی‌برند، و چون آن‌ها را فرا می‌خوانم اجابت نمی‌کنند! ای مردم بی‌اصل و ریشه! در یاری پروردگارتان برای چه در انتظارید؟ آیا دینی ندارید که شما را گرد آورد؟ و یا غیرتی که شما را به خشم وادارد؟ در میان شما به پاخاسته فریاد می‌کشم و عاجزانه از شما یاری می‌خواهم، اما به سخنان من گوش نمی‌سپارید و فرمان مرا اطاعت نمی‌کنید، تا آن‌را که پیامدهای ناگوار آشکار شد، نه با شما می‌توان انتقام خونی را گرفت و نه با کمک شما می‌توان به هدف رسید! شما را به یاری برادرانتان می‌خوانم، مانند شتری که از درد بنالد، ناله و فریاد سر می‌دهید و یا

❖ **خدایا! من این مردم را با پند و تذکراتی مداوم خسته کردم و آن‌ها نیز مرا خسته نمودند! آن‌ها از من به ستوه آمده و من از آنان به ستوه آمده، دل‌شکسته‌ام، به جای آنان افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من بدتر از من بر آن‌ها مسلط کن. خدایا! دل‌های آنان را، آن‌چنان که نمک در آب حل می‌شود، آب کن! به خدا سوگند، دوست داشتم به جای شما کوفیان، هزار سوار از بنی‌فراس بن غنم می‌داشتم**

همانند حیوانی که پشت آن زخم باشد، حرکتی نمی‌کند. تنها گروه اندکی به سوی من آمدند که آن‌ها نیز ناتوان و مضطرب بودند، «گویا آن‌ها را به سوی مرگ می‌کشاند، و مرگ را با چشمانشان می‌نگرند!»^{۳۴}

و یا وقتی خبر تهاجم سربازان معاویه به شهر انبار در سال ۳۸ هجری، و سستی مردم به امام علیه السلام ابلاغ شد، فرمود: «آگاه باشید! من شب و روز، پنهان و آشکار، شما را به مبارزه با شامیان دعوت کردم و گفتم پیش از آن که آن‌ها با شما بجنگند با آنان نبرد کنید! به

خدا سوگند! هر ملت‌ی که درون خانه خود مورد هجوم قرار گیرد، ذلیل خواهد شد. اما شما سستی به خرج دادید و خواری و ذلت را پذیرفتید. تا آن‌جا که دشمن، پی‌درپی به شما حمله کرد و سرزمین‌های شما را تصرف نمود. و اینک، فرمانده معاویه، (مرد غامدی) با لشکرش وارد شهر انبار شده و فرماندار من، «حسن بن حسن بکری» را کشته و سربازان شما را از مواضع مرزی بیرون رانده است. به من خبر رسیده که مردی از لشکر شام به خانه زنی مسلمان و زنی غیرمسلمان که در پناه حکومت اسلام بوده وارد شده، خلخال و دستبند و گردنبند و گوشواره‌های آن‌ها را به غارت برده، در حالی که آنان هیچ وسیله‌ای برای دفاع، جز گریه و التماس کردن، نداشته‌اند! لشکریان شام با غنیمت فراوان رفتند بدون این‌که حتی یک نفر آنان زخمی بردارد، و یا قطره خونی از او ریخته شود! اگر برای این حادثه تلخ، مسلمانی از روی تأسف بمیرد، ملامت نخواهد شد، و از نظر من سزاوار است!

شگفتا! شگفتا! به خدا سوگند، این واقعیت قلب انسان را می‌میراند و دچار غم و اندوه می‌کند که شامیان در باطل خود وحدت دارند و شما، در حق خود متفرقید! زشت باد روی شما و از اندوه‌هایی نیابید که آماج تیر بلا شدید! به شما حمله می‌کنند، شما حمله نمی‌کنید؟! با شما می‌جنگند، شما نمی‌جنگید؟! این گونه معصیت خدا می‌شود و شما رضایت می‌دهید؟ وقتی در تابستان فرمان حرکت به سوی دشمن می‌دهم، می‌گویید هوا گرم است، مهلت ده تا سوز گرما بگذرد و آن‌گاه که در زمستان فرمان جنگ می‌دهم، می‌گویید هوا خیلی سرد است بگذار سوز سرما برود. همه این بهانه‌ها برای فرار از سرما و گرما بود؟! وقتی شما از گرما و سرما فرار می‌کنید، به خدا سوگند که از شمشیر بیش‌تر گریزانید!

ای مردنمایان نامرد! ای کودک‌صفتان بی‌خرد که عقل‌های شما به عروسان پرده‌نشین شباهت دارد! چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی‌دیدم و هرگز نمی‌شناختم! شناسایی شما-سوگند به خدا- جز پشیمانی حاصلی نداشت و اندوهی غم‌بار سرانجام آن شد.

خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه‌ام از خشم شما مالا مال است! کاسه‌های غم و اندوه را، جرعه‌جرعه به من نوشاندید، و با نافرمانی و ذلت‌پذیری، رأی و تدبیر مرا تباه کردید، تا آن‌جا که قریش در حق من گفت:

«بی‌تردید پسر ابی‌طالب مردی دلیر است ولی دانش جنگیدن ندارد.» خدا پدرشان را مزد دهد، آیا یکی از آن‌ها تجربه‌های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار توانست از من پیشی بگیرد؟ هنوز بیست سال نداشتم، که در میدان نبرد حاضر بودم، هم اکنون که از شصت سال گذشته‌ام، اما دریغ! آن‌کس که فرمانش را اجرا نکنند، رأیی نخواهد داشت.^{۳۵}

و یا گزارش‌های پیاپی از شکست یاران امام علیه السلام به کوفه می‌رسید؛ این که عیبدالله بن عباس و سعید بن نمران، فرمانداران امام علیه السلام در





یمن از بسر بن ابی اراطه شکست خورده به کوفه برگشته‌اند. امام علی(ع) بر فراز منبر رفت و از سوز دل فرمود:

«کنون جز شهر کوفه در دست من باقی نمانده است، که آن را بگشایم یا ببندم! ای کوفه! اگر فقط تو برای من باشی، آن هم برابر این همه مصیبت‌ها و طوفان‌ها چهره‌ات زشت باد!

...به من خبر رسیده که بسر بن اراطه بر یمن تسلط یافته، سوگند به خدا می‌دانستم که مردم شام به زودی بر شما غلبه خواهند کرد؛ زیرا آن‌ها در یاری کردن باطل خود، وحدت دارند، و شما در دفاع از حق متفرقید! شما امام خود را در حق نافرمانی کرده و آن‌ها امام خود را در باطل فرمان‌بردارند! آن‌ها نسبت به رهبر خود امانت‌دار و شما خیانت‌کارید، آن‌ها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی! (آن قدر فرومایه‌اید) اگر من کاسه چوبی آب را به یکی از شماها امانت دهم، می‌ترسم که بند آن را بزدید!

خدایا! من این مردم را با پند و تذکرات مداوم خسته کردم و آن‌ها

خدا شما را بکشد که دل من از دست شما

پر خون و سینه‌ام از خشم شما مالامال است!

کاسه‌های غم و اندوه را، جرعه‌جرعه به من

نوشانید، و با نافرمانی و دلت‌پذیری، رای و

تدبیر مرا تباه کردید.

نیز مرا خسته نمودند! آن‌ها از من به ستوه آمده و من از آنان به ستوه آمده، دل شکسته‌ام، به جای آنان افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من بدتر از من بر آن‌ها مسلط کن. خدایا! دل‌های آنان را، آن‌چنان که نمک در آب حل می‌شود، آب کن! به خدا سوگند، دوست داشتم به جای شما کوفیان، هزار سوار از بنی‌فراس بن غنم می‌داشتم ... آن گاه امام علی(ع) از منبر فرود آمد. ۳۶ و ۳۷

باری! آخرین سخنرانی‌اش را ایراد فرمود و اندک‌زمانی بعد به تبغ یکی از خوارج، به فوز شهادت رسید تا بشریت برای همیشه، فرصت داشتن امیرالمؤمنین(ع) را از دست بدهد. والسلام

پی‌نوشت‌ها

۱. ابْنُ الْقُرُونِ الَّذِينَ غَزَرْتَهُمْ بِمَدَائِلِهِا أَيْنَ الْأُمَمِ الَّذِينَ قَتَلْتَهُمْ بِزَخْرِفِلِهَا قَهَاهُمْ رَهَابُ الْقُبُورِ، وَ مَضَامِينُ الْجُودِ وَاللَّهُ لَوْ كُنْتُ شَخْصًا مَرْتَلَةً وَ قَالِيًا حَسِبًا، لَأَقَمْتُ عَلَيْكَ حُلُودَ اللَّهِ فِي عِبَادِ غَزَرْتَهُمْ بِالْأَمَانِي، وَ أَسَمِ الْقَتِيلَةِ فِي الْمَهَاوِي، وَ مُلُوكِ أَسْلَمْتَهُمْ إِلَى التَّلَفِ، وَ أَوْرَدْتَهُمْ مَوَارِدَ الْبِلَاءِ، إِذْ لَا وَرَدَ وَ لَا حَصْرًا (نامه ۲۵)

۲. أَيُّ بَنِي إِيٍّ وَ إِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُ عُمَرُ مَنْ كَانَ قَتْلِي فَقَدْ نَفَرْتُ فِي أَغْمَالِهِمْ وَ قَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سَرْتُ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا تَنَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلَاهِمَ إِلَى آخِرِهِمْ. (نامه ۳)

۳. الْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَاتَّهَزُوا فُرْصَ الْخَيْرِ. (حکمت ۲۱)

۴. إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غَضَبٌ. (حکمت ۱۱۸)

۵. كُلُّ مَعٍ اجْلِسْنَا أَلَا يُنْظَرُ كُلُّمُوجِلْتَعَلَّبِ الشُّبُوفِ. (حکمت ۲۸۵)
۶. فَصَحَّ رُؤُوسُهُ، فَكَانَتْ قَدْ بَلَّغَتْ الْمَدَى، وَ دُفِنَتْ تَحْتَ الشَّرَى، وَ عُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي بُنِيَ الْقَالِلُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَ يَتَمَتَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ، وَ لَاتَ جِنَ مَنَاصِي! (نامه ۴۱)

۷. أَلَا وَ إِنْ لِكُلِّ مَا مُومِ إِمَامًا، يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَقِي بِهِ، يُوْرُ عَلَيْهِ (نامه ۴۵)
۸. أَرْسَلَهُ... وَ النَّاسُ فِي فِتْنٍ انْجَذَمَ فِيهَا خَبَلُ الدِّينِ وَ تَزَعَزَعَتْ سُورَى الْيَقِينِ وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَ تَنَشَّطَ الْأَمْرُ، وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ غَمِيَ الْقَصْدُ فَالْهَدَى خَامِلٌ، وَ الْعَمَى شَامِلٌ غَصِي الْخَمْنِ، وَ نَصَرَ الشَّيْطَانُ، وَ خُبِلَ الْإِيمَانُ فَانْهَارَتْ دَعَاؤُهُ، وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ وَ عَفَتْ شُرُكُهُ. طَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكُهُ، وَ وَرَثُوا مَتَابِلَهُ بِهِمْ سَارَاتِ أَعْلَامُهُ وَ قَامُوا لِوَأُوْهُ، فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَائِهِا، وَ وَطَنَتْهُمْ بِأَخْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا، فَهَمُّ فِيهَا تَائِهُونَ خَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَقْنُونُونَ، فِي خَيْرٍ دَارٍ، وَ شَرِّ جِيرَانٍ... (خطبه ۲)

۹. قَبِلْتُ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ وَانٍ وَ لَا مَقْصُرٍ، وَ جَاهَدَ فِي اللَّهِ أَعدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَ لَا مُعَدِّرٍ... (خطبه ۱۱۵)
۱۰. أَقِمْتُ لَكُمْ عَلَى سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِ الْمَضَلَّةِ حَيْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا ذَلِيلٍ، وَ تَخْتَفِرُونَ وَ لَا تُمِيعُونَ الْيَوْمَ الْبَاطِلُ لَكُمْ الْعَجْمَاءُ ذَلَّتِ الْبَيِّنَاتُ عَزَبَ رَأْيِي لِمُرِيٍّ تَخْلَفُ عَنِّي مَا شَكَّكَتُ فِي الْحَقِّ مَذَارِئُهُ. (خطبه ۴)

۱۱. فَتَطَرَّطَ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي، فَصَبْنْتُ بِهِمْ عَنِ الْقُوَّةِ، وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى، وَ شَرَبْتُ عَلَى الشَّجَى، وَ صَبَرْتُ عَلَى اخْتِذِ الْكُظْمِ وَ عَلَى أَمْرِ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ... (خطبه ۲۶)

۱۲. جَعَلَهَا فِي (بِسْمَةِ) جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَخْلَعْتُمْ، فَيَالَهُ وَ لِلشُّوْرَى! مَتَى اغْتَرَضَ الرَّيْبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ، حَتَّى صَبَرْتُ أَقْرَنَ إِلَى هَذِهِ الظُّلُمَاتِ! لَكُنِّي أَشْفَعْتُ إِذْ أَسْفَعُوا وَ طَرَبْتُ إِذْ طَلَّارُوا (خطبه ۳)

۱۳. وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ وَ خَاطَبَهُ الْعَبَاسُ وَ ابُوسَفْيَانَ ابْنِ حَرْبٍ فِي أَنْ يَبَايَعَا لَهُ بِالْخِلَافَةِ (و ذلك بعد ان تمت البيعة لأبي بكر في السقيفة و فيها ينهى عن الفتنة و بين عن خلقه و علمه) الهي عن الفتنة أيها الناس! شقوا أرواح الفتن بسفن التجارة، و غرخوا عن طريق المنافرة، و ضعوا تيجان المفارقة أفلح من نهض بجناح، أو استسلم فأراح، هذا ماء أجن و لقمعة نخص بها أكهلا، و مخني العمرة لغير وقت إيتاعها كالزراع ينذر أرضه، خلقه و علمه فإن أقل يقولوا: حرص على الملك، و إن أسكت يقولوا: جزع من الموت هيهمات نعد النبيا و النبي و الله لأبني أبي طالب انس بالموت من الطفيل ينثي أمه، بل انتمجت على مكثون علم لو بحث به لأضطررتم اضطراب الأرشية في الطوي البيضة. (خطبه ۵)
۱۴. فَمَا رَاغَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كُشُوفُ الصُّبُعِ إِلَيَّ يَتَمَلَّوْنَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شَقَّ قَطْعَايَ، مُخْتَمِعِينَ خَوْلَى كَرْبِضَةِ الْعَمِّ (خطبه ۳)

۱۵. الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَهَاهُ. (خطبه ۲)

۱۶. فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَنْتُ طَائِفَةً، وَ مَرَقْتُ أُخْرَى، وَ قَسَطَ آخِرُونَ كَاتِبُهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ شَيْخَانَهُ يَقُولُ: «تَلَكِ الدُّارُ الْآخِرَةُ تَجَعَّلَهَا لِلَّذِينَ لَا يَرْضَوْنَ عُلُوقًا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فُسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» بَلَى! وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوْهَا وَ وَعَوْهَا، وَ لَكُنْهُمْ خَلِيتُ الدُّنْيَا فِي أَغْنِيَتِهِمْ وَ رَاقَتِهِمْ زَبْرُجَهَا. (خطبه ۳)

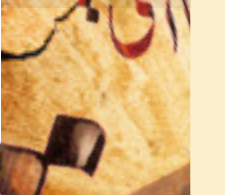
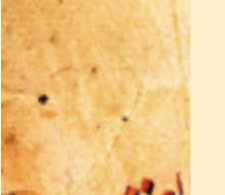
۱۷. فَخَرَجُوا يُجْرُونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ كَمَا تَجَرَّ الْأَمَةُ عِنْدَ شَرِّهَا، مُتَوَجِّعِينَ بِهَا إِلَى الْبُشْرَةِ، فَخَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَ أَبْرَزَا حَيْسَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلِمَ لَهُمَا وَ لغيرهما، في جيش ما منهم رجل إلا و قد أعطاني الطاعة، و سمع لي بالبيعة، طامعا غير مكره، فقدموا على عاملي بها و خزان بيت مال المسلمين و غيرهم من أهلها، فقتلوا طائفة ضبره، و طائفة غدره، فوالله لو لم يصبوا من المسلمين إلا رجلا واحدا ممنعدين لقتله، بلا جرم جرمه، لخل لي قتل ذلك الجيش، كله إذ خسروه فلم ينكروا، و لم يدفعا عنه بلسان ولا يبدع دغ ما ألتهم قد قتلوا من المسلمين مثل العدة النبي دخلوا بها عليهم! (خطبه ۱۷۳)

۱۸. مَا اسْتَعَجَلَ مُتَخَذِرًا لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ، لِأَنَّهُ مَطْلَبُهُ، وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْقَوْمِ أَحَدٌ عَرَضَ عَلَيْهِ مِنْهُ، فَأَرَادَ أَنْ يُطَالِبَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِلْبَيْسِ الْأَمْرُ وَ يَفْعَ السُّلُوكَ وَ جَاءَ بِأَمْرِ لَمْ يُعْرِفْ بَالَهُ، وَ لَمْ تَسَلَمْ مَعَادِيرُهُ. (خطبه ۱۷۴)

۱۹. اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطْعَايَ وَ ظَلَمَانِي، وَ نَكَتَا بَيْعَتِي، وَ أَلْبَا النَّاسَ عَلَيَّ؛ فَاخْلُلْ مَا عَقَدَا، وَ لَا تُخَكِّمَ لُهُمَا مَا أُبْرِمَا، وَ أَرْهَمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أُمَلَا وَ عَمَلَا. وَ لَقَدْ اسْتَنْبَحْتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَ اسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوُقَاعِ، فَفَعَلَا النَّفْعَةَ، وَرَدَا الْعَاقِبَةَ. (خطبه ۱۳۶)

۲۰. وَ مِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ لَمَّا أَرْسَلَهُ إِلَى معاوية أَمَا بَعْدُ، فَإِذَا أَنْكَ كِتَابِي فَأَحْمِلْ مُعَاوَةَ عَلَى الْفَضْلِ، وَ خُذْهُ بِالْأَمْرِ الْخِزْمِ، ثُمَّ خَيْرُهُ نِينَ حَرْبٍ مُجْلِبَةٍ، أَوْ سَلِمَ مُخْرِجَةٍ، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَانْبِذْ إِلَيْهِ، وَ إِنْ اخْتَارَ السَّلَامَ فَخُذْ بَيْعَتَهُ، وَ السَّلَامَ. (نامه ۸)

۲۱. وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ قَدْ أَشَارَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ بِالِاسْتِعْدَادِ لِلْحَرْبِ بَعْدَ إِرْسَالِهِ جَرِيرًا بِنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ إِلَى معاوية و لم ينزل معاوية على بيعته، إِنْ اسْتَعْدَادِي لِحَرْبِ أَهْلِ الشَّامِ وَ جَرِيرُ عِندَهُمْ، إِنْ غَلَقَ لِلشَّامِ، وَ صَرَفَ لِأَهْلِهِ عَنْ خَيْرِ إِنْ أَرَادُوهُ، وَ لَكِنْ قَدْ وَفَّقَ لِحَرْبِهِمْ وَفَقًا لَا يُقِيمُ بَعْدَهُ



مجالسكم و تتخادعون عن مواعظكم، أقومكم غدوة و ترحبون إليّ عشية، كظلم الحبيبة عجز المقوم،
و أغسل المقوم، أيها القوم الشاهدة أبداً، الغاية عنهم غفولهم، المختلفة أهواؤهم، المبتلى بهم
أمرأؤهم، صاحبكم يطيع الله و أنتم تمضونه، صاحب أهل الشام تعصي الله و هم يطيعونه، لوددت
و الله أن معاوية صار قسي بكم صرف الدينار بالدرهم، فأخذ مني عشرة منكهم و أعطاني رجلاً منهم،
يا أهل الكوفة، مئيت منكم بسلام و انتنن، ضم ذوو أسماع، و بكم ذوو كلام، و غمي ذوو أبنار، لا
أحراراً صدق عند الفداء و لا إخواناً بقية عند البلاء، تربت أيديكم يا أشباه الأبل غاب عنها زعانها، كلما
جمعت من جانب تفرقت من آخر، و الله لكأنى بكم فيما إخالكم، ألوخمس الوعى، و حمي الضراب، و
قد انفرجتم عن ابن أبي طالب انمراج المرأة عن قبيها، و إني لعلى بينة من ربي، و منهاج من نبئي،
و إني لعلى الطريق الواضح الشطلة لقطاً، أنظروا أهل بيت بيتكم فالزمو سفنهم، و ألبسوا أزيهم، قلن
يخرجونكم من هدى، و لن يعيولكم في ردى، فإن لبذوا فالبذوا و إن نهضوا فانهضوا، و لا تسبقوهم
فقتلوا، و لا تتأخروا عنهم فقتلوا، (خطبه ٩٦)

٣٣. و من خطبة له عليه السلام خطبها عند علمه بغزوة النعمان بن بشير صاحب معاوية لعين
التمر و فيها يدي عدره و يستنهض الناس لنصرته، مئيت بمن لا يطيع إذا أمرت و لا يجب إذا
دعوت، لا بالكم ما تنتظرون بنصركم ربكم؟ أما دبري يجمعكم، و لا حمية تحمضكم، أقوم فيكم
مستخر، و ناديتكم متعوتاً، فلا تسعمون لي قولا، و لا تطيعون لي أمراً، حتى تكشف الأمور عن
عواقب العساة، فما يترك بكم شاة، و لا يبلغ بكم مرام، دعوتكم إلى نصر إخوانكم فجزجرتهم
جزجرة الجمل الأستر، و تقاتلتم تتأفل النض الأذبر، ثم خرج إلي منكم جنيد فتناثب ضعيف (كألما
يساقون إلى الموت و هم ينظرون)، (خطبه ٩٦)

٣٤. و إني قد دعوتكم إلى قتال هؤلاء القوم ليلاً و نهاراً، و سرّاً و إعلاناً، و قلت لكم، اغزوهم
قبل أن يغزوكم، فلو الله ما غزيت قوم قط في غير دارهم إلا ذلوا فتواكلتم، و تخاذلتكم حتى شئت
عليكم الفارار، و ملكت عليكم الأوطان، و هذا أحو غامد و قد وردت خيلة الأتار، و قد قتل خسان
بن خسان البكري و أزال خيلكم عن مسالحيها و لقد بلغني أن الرجل منهم كان يدخل على المرأة
المسلمة، و الأخرى المعاهدة، فينتزع جملها و قلبها و قلائدها و زعنفاً ما تمنع منه إلا بالاسرجاج
و الاسرجاج، ثم انصرفوا و افرين ما نال رجلاً منهم كلم، و لا أريق لهم دم، فلو أن امرأة مسلماً
مات من بعد هذا أسفاً ما كان به ملوماً، بل كان به عديديراً، فبا عجة عجباً – و الله – يميث
القلب و يجلب لهم من اجتماع هؤلاء القوم على باطلهم، و تفرقكم عن حقائقكم، فحقاً لكم و ترحاً
حين صرتم غرضاً لرمي: غار عليكم و لا تبعيرون و تغفرون، و لا تفرسون، و بغضى الله و ترضون!
فإذا أمرتكم بالشير إليهم في أيام الحر قلتم: هذه حمارة القيط، أمهلنا تسبيخ عنّا الحر، و إذا أمرتكم
بالشير إليهم في الشتاء قلتم: هذه صبرة القر، أمهلنا ينسلخ عنّا البرد، كل هذا فراراً من الحر و
القر، فإذا كنتم من الحر و القر تفرسون، فأنتم و الله من السيف أفر! البرم بالناس يا أشباه الرجال
و لا رجال! حلوم الأطفال، و غفول رثبات الجبال، لوددت أني لم أركم، و لم أغركم مفرقة – و
الله – جرث ندماً، و أغقيت سداً، فأتاكم الله! لقد ملأتم قلبي قبحاً، و شحنتهم صدري غيظاً، و
جرّ عثموني نعب التهمام أنفاساً، و أفسدتم عليّ رأيي البصيان و الخذلان؛ حتى لقد قالت فرئيس:
إن ابن أبي طالب رجل شجاع، و لكن لا علم له بالخراب، لله أبوهما! و هل أحد منهم أشد لها
مراساً، و أقدم فيها مقاماً مني! لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين، و هاندا قد ذرفت على الستين!
و لكن لا رأي لمن لا يطاع! (خطبه ٩٧)

٣٥. و من خطبة له عليه السلام و قد تواترت عليه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد و
قدم عليه عاملاً على اليمن، و هما عبيد الله بن عباس و سعيد بن نقران لما غلب عليهما بنشر بن
أبي أرملة فقام عليه السلام على المنبر صجراً ينتقل أصحابه عن الجهاد، و مخالفتهم له في الرأي،
فقال: ما هي إلا الكوفة، أقيضاً و أبسطها، إن لم تكوني إلا ألب، نهض أعاصيرك فقبّحك الله! و
تمتل بقول الشاعر:

لعمري أيبك الخبير بما غمروا إني على وضر – من ذا الأرباب – قليل
ثم قال عليه السلام: أثبتت
بشرراً قد أطلع اليمن، و إني والله لأظن أن هؤلاء القوم سيذلون منكم باجتماعهم على باطلهم،
و تفرقكم عن حقائقكم، و بمصيبتكم إيمانكم في الحق، و طاعتهم إيمانهم في الباطل، و بأدائهم
الأمانة إلى صاحبهم و خيانتكم، و بضلاجهم في بلادهم و فسادكم، فلو اتتمت أذككم على قبح
لخسيت أن نذهب بعلاقتهم اللهم إني قد مللتهم و ملوني و سئمتمهم و سئموني، فأبدلني بهم خيراً
منهم، و أبدلهم بي شرّاً مني، اللهم ميث قلوبهم كما يمث ألبان في الماء، أما و الله لوددت أن لي
بكم ألف فارس من بني فراس بن غنم – ثم نزل عمن المنبر (خطبه ٩٨)

٣٦. أدرسهاى ذكر شده از نهج البلاغه بر اساس نسخه صحیفه صالح بوده، ترجمه احاديث
نهج البلاغه از استاد محمد دشتی است که با اندکی تصرف بهمنظور روانی نوشتار آورده شده
است.

إلا مخلوعاً أو غاصياً، و الرأي عديى مع الأتاة فأروذوا، ولا أكره لكم الإغداد. و لقد ضربت أنف
هذا الأمر و عينه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم أر لي فيه إلا القتال أو الكفر بما جاء مُحَمَّد صلى
الله عليه و آله وسلم، إنه قد كان على الأمة و ال أخذت أختاناً، و أوجد للناس مقللاً، فقالوا، ثم
نقموا فقتلوا، (خطبه ٩٩)

٣٧. و لقد ضربت أنف هذا الأمر و عينه، و قلبت ظهره و بطنه، فلم أر لي فيه إلا القتال أو الكفر
بما جاء مُحَمَّد صلى الله عليه و آله وسلم، (خطبه ٩٩)

٣٨. فكانت معالجة القتال أهون عليّ من معالجة العقاب، و موثات الدنيا أهون عليّ من موثات
الآخرة، (خطبه ٩٩)

٣٩. أما قولكم: أكل ذلك كراهية الموت؟ فوالله ما أبالي؛ دخلت إلى الموت أو خرج الموت إليّ، و
أما قولكم شكاً في أهل الشام، فوالله ما دفعت الحرب يوماً إلا و أنا أطمع أن تلحق بي طائفة
فقتدي بي، و تمشوا إلى صوري، و ذلك أحب إليّ من أن أقتلها على ضاليلها، و إن كانت تبوء
بأثمها، (خطبه ٩٩)

٤٠. ر. ك: خطبه ٩٩
٤١. و إنّه يمتنع من قول الحق نسيان الآخرة، إنه لم يبايع معاوية حتى شرط أن يؤتية أتيته، و
يوضح على ترك الدين رصيخة، (خطبه ٩٩)

٤٢. و إن القوم اختاروا لأنفسهم أقرب القوم مما تحبون، و إنكم اخترتم لأنفسكم أقرب القوم
مما تكرهون، و إنما عهدكم بعبد الله بن قيس بالأس يقول: «إنها فتنة فقطعوا أوتاركم، و شيعوا
سويقكم» فإن كان صادقاً فقد أخطأ بيسيره غير مستكره، و إن كان كاذباً فقد لزمته التهمة، فادفعوا
في صدر غمرو بن النّاص بعبد الله بن النّاص، و خلّوا مهل الأيام، و حطوا قواصي الإسلام، ألا
تروون إلى بلادكم تغزى، و إلى صفاتكم ترمى، (خطبه ١٠٠)

٤٣. أما بعد، فإن مصيبة الناصب الشقيق العالم المعزب ثورث الخسرة، و تعقب الندامة، و قد كنت
أمرتكم في هذه الحكومة أمرى، و دخلت لكم مخزون رأيي... أمرتكم أمرى بمنعرج الولى فلم
تستبينوا الضحى إلا ضحى الغد (خطبه ١٠٠)

٤٤. فأجمع رأيي عليكم على أن اختاروا رجلاً، فأخذنا عليهما أن ينجنا عند القران، و لا يجاوراه،
و تكون ألبستهم معه و قلوبهم تبعه، فتأها عنه، و تركا الحق و هما يصران به، و كان الجور هواهما،
و الإغجاب رأيهما، و قد سبق استيثارنا عليهما في الحكم بالعدل و الفعل بالحق سوء رأيهما و
جور حكمهما، و الثقة في أبنينا لأفسيما، حين خلفا سبيل الحق، و أتيلما لا يعرف من معكوس
الخطي، (خطبه ١٠١)

٤٥. أما بعد يا أهل العراق، فإنما أنتم كالمرأة الخامل حملت فلما اتّمت أملت و مات فيمها، و
طال تألمها، و ورقها ألبها، أما و الله ما أتيتكم اختياراً، و لكن جئت إليكم سؤفاً، و لقد بلغني أنكم
تقولون: عليّ يكذب، فأتاكم الله تعالى، قلنى من أكذب؟ أعلى الله؟ فأتا أول من آمن بدارم على
نبيه؟ فأتا أول من صدق؟ كلا و الله، لكنها لهجة غيبت عنها، و لم تكونوا من أهلها، و تل أمه كيلا
يغير ثمن! لو كان له وعاء، و لتعلم نياة بعد نيد، (خطبه ١٠٢)

٤٦. ر. ك: خطبه ٩٩

٤٧. أف لكم! لقد سمعت عتابكم، أرفضم بالخاية الدنيا من الآخرة عوضاً؟ و بالذل من العز خلفاً! إذا
دعوتكم إلى جهاد غدوكم دارت أعينكم، كأنكم من الموت في غمرة، و من الذلول في سكرة،
يؤرخ عليكم خوارى فتغمهون و كأن قلوبكم مألوسة فأنتم لا تفعلون، ما أنتم بي بقة سحيس
البالي و ما أنتم بركن نمل بكم، و لا زوافر عز يفقر إليكم، ما أنتم إلا كابل ضل زعائهم، فكلما
جمعت من جانب انتشرت من آخر، ليس – لعمري الله – شعور نار الحرب أنتم! ثكادون و لا تكيلون،
و تنقص أطرافكم فلا تمتنعون، لا ينأ عنكم و أنتم في غفلة ساهون، غلب و الله المتخادلون!
و أنتم الله إني لأظن بكم أن لو خمس الوعى، و استخز الموت؛ قد انفرجتم عن ابن أبي طالب
انفراج الرأس، و الله إن امرأة يمكن غدو من نفسه يترقى لخمه، و يهشم عظمه، و يفرى جلده؛
لغظيم عجزه ضعيف ما ضمت عليه جوارح صدره، أنت فكن ذاك إن شئت؛ فأما أنا فوالله دون أن
أعطي ذلك ضرب بالمشرفية تطير منه فرائش الهام، و تطليخ السواعد و الأقلام، و يفعل الله بعد
ذلك ما يشاء. أيها الناس، إن لي عليكم حقاً، و لكم على حق؛ فأما حقاكم عليّ فالنصيحة لكم،
و توفير فينكم عليكم، و تعليمكم كيلا تجهلوا، و تأديبكم كي ما تعلموا، و أما حقى عليكم فالوفاء
بالبينة، و النصيحة في المشيّد و المعيب، و الإجابة حين ادعوكم، و الطاعة حين أمركم، (خطبه ١٠٣)

٤٨. و لقد أصبحت الأمم تخاف ظلم زعائهم، و أصبحت أخاف ظلم زعيتي، استنفرتكم للجهاد فلم
تنفروا، و أسعتمكم فلم تسعتموا، و دعوتكم سرّاً و جهراً فلم تستجيبوا، و نصخت لكم فلم تقبلوا، أشهد
كعباً، و عبيد كازاباً أتلو عليكم الحكم فتفرون منها، و أعطاكم بالموعظة البالغة فتنتفرون عنها، و
أحككم على جهاد أهل البغي، فما أتى على آخر قولي حتى أراكم متفرقين أيادي سبد ترحون إلى